

پیوند ناشاد مبارزه‌ی ضد راسیستی و سیاست هویت



نقدی بر سیاست هویت با نظر به یک رویداد مشخص

نیما صبوری

پیوند ناشاد مبارزه‌ی ضد راسیستی و سیاست هویت

نقدی بر سیاست هویت با نظر به یک رویداد مشخص در سپهر چپ آلمان^۱

نیما صبوری

پیش‌زمینه: چندی پیش در یکی از شهرهای آلمان تظاهراتی اعتراضی (از سوی گروه میگرآنتی‌فا) علیه قتل‌های راسیستی شهر هاناو برگزار شد. تقریباً در انتهای این مراسم یکی از سخنرانان ضمن اعتراض به حزب چپ این شهر، به دلیل تلاش برای بازنمایی تظاهرات به نام خویش (در توئیترا)، دو تن از اعضای این حزب را که در تظاهرات حاضر بودند به نام فراخواند تا به روی صحنه بیایند و پاسخ‌گوی رفتار حزب خود باشند. امتناع آنان برای آمدن به روی صحنه موجب شد که تعدادی از حاضرین آنان را ترسو بنامند و عده‌ای هم کف بزنند و ... پس از این ماجرا، تعدادی از فعالین چپ، گروه برگزارکننده را به این خاطر که تلاشی برای مهار این برخورد نکرد و حتی علناً با آن همراهی نمود مورد انتقاد قرار دادند و سپس این انتظار شکل گرفت که آن‌ها توضیحی برای عمل‌کرد خود ارائه دهند. چندی بعد گروه میگرآنتی‌فا با انتشار بیانیه‌ای روایت خود از ماجرا را ارائه کرد و با ذکر دلایلی از عملکرد خویش تماماً دفاع نمود.

نوشتار حاضر نقدیست بر این بیانیه، ولی دامنه‌ی آن از اتفاق ذکرشده فراتر می‌رود و می‌کوشد شالوده‌های گفتمانی و نظری دفاع از این عمل‌کرد را روشن ساخته و به چالش بکشد. شاید - از دید مخاطب - پرداختن به این موضوع یکی دیگر از تنش‌های درونی بی‌پایان عرصه‌ی چپ حول اتفاقات و اختلافات کوچک؛ و لذا کاری بیهوده به نظر برسد. اما انگیزه‌ی این نوشتار، نقد یک رویکرد سیاسی و نظریست که از دید من گسترش آن می‌تواند پتانسیل‌های شکل‌گیری تحركات و سازمان‌یابی‌های مستقل مهاجران/پناهندگان و رنگین‌پوستان را زایل سازد، آن هم درست در دوره‌ای که ضرورت تاریخی این نوع سازمان‌یابی‌ها بیش از همیشه آشکار شده است و زمینه‌ی مادی و فکری برپایی آن‌ها نیز فراهم‌تر از گذشته است. از این رو، این متن را همچنین می‌توان سهمی در دیالوگ انتقادی بین جامعه‌ی «خارجی»‌ها حول نحوه‌ی حضور سیاسی‌شان در این جامعه تلقی کرد.

توضیح: برای سادگی بیان، در این متن برای اشاره به انسان پناهجو، پناهنده، سیاه‌پوست/رنگین‌پوست، خارجی‌تبار و غیره در اغلب موارد به سادگی از اصطلاح «انسان مهاجر» یا «مهاجرین» استفاده می‌کنم، به‌رغم کاستی‌های ناگزیری که با این ادغام و ساده‌سازی همراهند.

^۱. نوشتار اصلی به زبان آلمانی انتشار یافته است. انتشار ترجمه‌ی فارسی آن بدین‌خاطر است که مضمون کلی متن (نقد سیاست هویت) با برخی دغدغه‌ها و رویکردهای موجود در فضای چپ ایران تناظرهایی دارد. عنوان اصلی مقاله برگرفته از مقاله‌ی معروف هایدی هارتمن («ازدواج ناشاد مارکسیسم و فمینیسم» ... / ۱۹۷۹) است. / کارگاه دیالکتیک.

۱. جایگاه انسان مهاجر

آنچه به نقد قدرت از منظر مهاجر موضوعیت و اعتبار می بخشد، جایگاه فرودستی و یا سوژگی ذاتی مهاجر در مناسبات راسیستی جامعه‌ی میزبان نیست. بلکه این اعتبار ناشی از آن است که در مناسبات ساختاری درهم‌تنیده با راسیسم، منظری که حامل حساسیت و درک انتقادی نسبت به ستم راسیستی باشد اهمیت زیادی برای مقابله با راسیسم دارد؛ منظری که شکل‌گیری آن نزد انسان مهاجر در قیاس با سایرین به‌مراتب محتمل‌تر است.² پیدایش احتمالی (و نه ضروری) این منظر انتقادی خود ناشی از وجود و کارکرد بی‌وقفه‌ی سازوکارهای مسلطی است که انسان مهاجر را در جایگاه اجتماعی معینی قرار می‌دهند و به‌میانجی آن او را در معرض انواع معینی از تجارب زیستی تبعیض‌آمیز و سرکوب‌گر قرار می‌دهند. با این حال، ایستادن در چنین جایگاهی به‌تنهایی بروز قطعی این حساسیت انتقادی را تضمین نمی‌کند، همچنان که درستی برداشتها و جمع‌بندی‌ها و جهت‌گیری‌های عملی برآمده از این حساسیت انتقادی را نیز تضمین نمی‌کند. به بیان دیگر، جایگاه اجتماعی متفاوت انسان مهاجر، اگرچه «می‌تواند» او را در درک حقیقت مناسبات جامعه‌یاری کند، اما لزوماً به تحقق یک منظر حامل حقیقت و یک سوژگی سیاسی رهایی‌بخش نمی‌انجامد. در عمل، جایگاه اجتماعی-طبقاتی فرد مهاجر و تاریخچه زیسته‌اش، نوع پیوند او با مناسبات قدرت موجود، و انتخاب‌های سیاسی و ایدئولوژیک آگاهانه‌ی او (یا تحمیل‌شده بر او)، کیفیت منظر نگاه او (نسبت آن با حقیقت) و درجه و ماهیت سوژگی سیاسی او را تعیین می‌کنند.

بر این اساس، همان‌طور که عضویت یک فرد مهاجر رنگین‌پوست در یک حزب سیاسی قدرت‌مدار و دارای گرایش‌های پنهان راسیستی، بالقوگی سیاسی رهایی‌بخش او را تحت الشعاع قرار می‌دهد (زایل می‌سازد)، صرف جایگاه چپ مهاجر فراپارلمانی با داعیه‌ی ضدیت با سلطه راسیستی نیز درستی و حقانیت پراتیک سیاسی و جهت‌گیری‌های مشخص او را تضمین نمی‌کند. قرارداشتن در جایگاه ستم‌دیدگی (ابژه‌ی ستم راسیستی بودن) علی‌الاصول (نه لزوماً) به ما امکان می‌دهد برخی حقایق ساختاری را بهتر درک کنیم و به‌خصوص ما را فرامی‌خواند که سهم اصلی را در مبارزه با سازوکارهای راسیسم برعهده بگیریم؛ یا دست‌کم صدا و زبان وضعیت و مطالبات خودمان باشیم. اما همه‌ی این‌ها نه ما را در جایگاه حقانیت می‌نشانند و نه دیگران را در جایگاه دشمنان بالقوه یا بیگانگان با حقیقت.

۲. شخصی‌سازی نقد به‌جای نقد ساختارها

در رابطه با موضوع یادشده با دو نوع نقد مواجهیم: نقد برگزارکنندگان بر عمل‌کرد انحصارطلبانه‌ی حزب چپ (عمل‌کردی سابقه‌دار که بسیاری از فعالین مستقل چپ به‌درستی خواهان مقابله با آن هستند)؛ نقد یکی از

² مقوله‌ی منظر (standpoint) عمدتاً توسط نظریه‌پردازان منظر فمینیستی (feminist standpoint theory) و به‌موازات تحولات سیاسی-نظری موج دوم جنبش فمینیسم مفهوم‌پردازی شده است.

سخنرانان و تعدادی از حاضرین در تظاهرات به دو نماینده‌ی حزب چپ در هنگام تظاهرات، که من آن را «شخصی‌سازی نقد ساختارها» می‌نامم (که نحوه‌ی بروز آن فاصله‌ی چندانی با ترور و تخریب شخصیت نداشت). همین شیوه‌ی دوم نقد بود که توسط برخی از فعالین چپ مورد انتقاد قرار گرفت و گروه میگرآنتی‌فا در واکنش به این انتقادات بیانیه‌ای صادر کرد.

بخش زیادی از بیانیه از موضوع اصلی نقدی که بر عمل کرد این گروه در جریان تظاهرات وارد شده بود، دور شده و بر انتقاد به عمل کرد اقتدارگرایانه و انحصارطلبانه‌ی حزب چپ متمرکز می‌شود. به نظر من، این کار تلاش برای تدارک پوششی موجه برای توجیه یک عمل ناموجه است و بر این پیش‌زمینه بنا شده است که بخش زیادی از مخاطبان بیانیه با این بخش از متن موافقت دارند. اما انتقاد به عملکردهای انحصارگرایانه‌ی حزب چپ مختص یک گروه و نگرش خاص در طیف چپ رادیکال و نیروهای چپ فراپارلمانی نیست و برای رسیدن به این درک و موضع‌گیری انتقادی علیه آن، تکیه بر منظر مهاجر و نقد راسیستی، یگانه منظر ممکن و ضروری نیست.³ ولی حتی اگر فرضاً چنین می‌بود، باز هم ضرورت مواجهه‌ی انتقادی با عملکرد انحصارگرایانه‌ی حزب چپ از منظر ضدراسیستی، نمی‌تواند رویکرد شخصی‌سازی این مواجهه در عرصه‌ی عمومی یا ضرورت چنین کاری را توجیه کند.⁴

کسی که آنجا در میان تظاهرات ایستاده و به نام خوانده می‌شود و در برابر عموم حاضرین به چالش گرفته شده و خواهناخواه تحقیر می‌شود، کالبد نابی از شخصیت حزبی‌اش، که از تمامیت شخصیت و عواطف و احساساتش منتزع شده باشد، نیست؛ بلکه یک انسان است با تمامی درهم‌تنیدگی‌های فکری عاطفی-روانی و سیاسی، که مجموع آنها او را برای ابراز همبستگی به این تظاهرات کشانده است (هرچند ساده‌ترین تعبیر آن است که نفس این حضور را صرفاً به نمایش ریاکارانه‌ای از همبستگی فروبکاهیم). گفتن آنکه ما شخصیت

³ ضمن اینکه تکیه بر موضع فراپارلمانی و دور از قدرت برای نقد عملکرد قدرت‌مدار حزب چپ، زمانی می‌توانست از جانب این گروه قابل قبول باشد که بخشی از فعالین گروه خود اعضای رسمی این حزب یا برخوردار از حمایت‌های آن نبوده باشند.

⁴ در سپهر چپ غیرمهاجر («آلمانی») نسبت به منازعات دیسکورسیو مربوط به راسیسم نوعی انفعال و احتیاط افراطی حاکم است که به سبب سبب‌های گفتمان نزاکت‌گرایی سیاسی (political correctness) مربوط است و به موجب آن فعالین چپ آلمانی می‌کوشند از هر آنچه که ممکن است آن‌ها را در معرض اتهام اقتدارگرایی «آلمانی سفید» قرار دهد فاصله بگیرند. نزاکت‌گرایی سیاسی به‌عنوان یک مشی عملی این هدف را دنبال می‌کند که در ساحت فردی با آگاهی انتقادی بیشتری با رفتار (و گفتار) خویش و نیز با رفتارهای برآمده از الگوهای مسلط مواجه شویم و در ساحت سیاسی افراد مورد ستم و تبعیض و نیز سازوکارهای سلطه را رویت‌پذیر سازیم. درعین حال، وقتی نزاکت‌گرایی سیاسی به هدفی فی‌نفسه بدل شود، در بافتارهایی از این دست اغلب پاسخی ست به میل درونی به خلاصی از عذاب وجدان هم‌بسته با جایگاه مرجح «آلمانی سفید»، که نمود بیرونی آن پذیرش غیرانتقادی و نامشروط همه‌ی داعیه‌ها و کنش‌هایی است که از جانب ستمدیده انجام می‌شود. امروزه در اغلب موارد حتی شاهد این رویه‌ی افراطی هستیم که گویا هرچه میزان این پذیرش غیرانتقادی بیشتر باشد، فاعل آن هرچه بیشتر در مسیر کنش‌های بی‌بخش قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که نویسندگان بیانیه تلویحاً از این پیش‌زمینه‌ی روانی-فرهنگی رایج در سپهر چپ بهره می‌گیرند تا نفس انتقاد از عمل مشخص خویش را به برتری‌طلبی سفید مربوط ساخته و آن را به چالش بکشند. یعنی می‌کوشند با زیر سوال بردن جایگاه اجتماعی و صلاحیت سیاسی و نیت‌مندی منتقدان، مضمون انتقاد آنان را به حاشیه ببرند. برای مثال، در فرازی از بیانیه‌ی میگرآنتی‌فا، منتقدان رویداد یادشده به‌عنوان «اطرافیان و وابستگان نماینده‌ی پارلمانی حزب چپ» معرفی می‌شوند و در فرازی دیگر از بیانیه انتقاد طرح‌شده به عمل کرد گروه برگزارکننده چنین کاریکاتورسازی می‌شود: «آنها از ما انتظار داشتند که یک اکتیویست زن سینتی را به‌خاطر افشای خطای حزب چپ از روی صحنه پایین بکشیم و میکروفن را از دست او بگیریم». در این نوع برخورد (که شکلی از مرعوب‌سازی است) یک مکانیسم اقتدار عمل می‌کند که باید با آن مقابله کرد. این رویارویی به‌ویژه از آن رو مهم است که امروزه دولت‌ها و جریان‌ها و بازیگران سیاسی قدرت‌محور به‌طور روزافزونی همین منطق (مرعوب‌سازی) را برای خاموش‌سازی منتقدان در حوزه‌های مختلف به‌کار می‌برند.

سیاسی آن فرد را مخاطب قرار دادیم⁵، اگر صرفاً بازی با کلمات نباشد، از درکی به شدت انتزاعی و فرمالیستی از کنش سیاسی حکایت می‌کند.

برای روشن شدن موضوع بیابید مقایسه‌ی ساده‌ای انجام دهیم: طی یک تظاهرات مربوط به یک کارزار اعتراضی، رئیس یک سازمان دولتی یا مسئول ارشد یک حزب حاکم در مقابل ساختمان محل خدمت‌اش به نام خوانده می‌شود. آیا این مساله مصداق شخصی‌سازی نقد یا مبارزه سیاسی نیست؟ از دید من، نه. چون مطابق مضمون و برنامه‌ی تظاهرات، از قبل بر همگان و از جمله بر مسئول مربوطه معلوم بوده است که نهاد تحت امر او در این روز باید به تظاهرکنندگان پاسخ بدهد؛ و چون این خطاب کردن در مقابل ساختمان نهادی رخ می‌دهد که مکانی واقعی برای تدارک سیاستی معین بوده است، نامیدن فرد مذکور در این تظاهرات به امری نمادین برای خطاب کردن نهاد تحت امر او به منظور پاسخ‌گویی نسبت به سیاست‌هایش بدل می‌شود. درحالی‌که خطاب کردن ناگهانی و بی‌مقدمه‌ی یک عضو حزب چپ که (به‌هر دلیل) برای همبستگی با تظاهرات به خیابان آمده است و اصرار برای پاسخ‌گویی فوری او به اتهامات طرح‌شده به حزب متبوع‌اش، و سپس سکوت در برابر دشنام «ترسو» نامیده‌شدن او از سوی تعدادی و کفزدن تعدادی دیگر، بیشتر به صحنه‌ای سورئال از یک فیلم خشن شباهت دارد تا به یک نقد سیاسی رهایی‌بخش. در اینجا مساله صرفاً ترور شخصیت نیست، بلکه مساله تخریب عاطفی-روانی یک شخص از طریق قراردادن وی در موقعیت استیصال (درماندگی) در برابر جمع است⁶.

نادیده‌گرفتن این تفاوت در وجوه انسانی مساله، می‌تواند به صوری‌گرایی سیاسی در پوشش مفاهیم جذاب و رادیکال بیانجامد⁷ (یا ناشی از آن باشد). حاملین چنین گرایشی، خصوصاً وقتی صرفاً بر حقانیت خویش (به‌مثابه ستم‌دیده) تکیه کنند، یحتمل نسبت به تبعات عمل‌کرد خویش بی‌توجه شده و حتی ممکن است به نرمالیزه کردن این دست خشونت‌ها بپردازند. بر این اساس، مبنای نقد این نوشتار بر عملکرد یادشده، صرفاً زن بودن فرد مورد خطاب (نماینده‌ی حزب چپ) یا خارجی تبار بودن خود او نیست (که البته این‌ها هم فاکتورهای قابل‌اعتنایی هستند)؛ بلکه آماج این نقد، خشونت نهفته در این کار و توجیه بدعت‌گذارانه‌ی آن⁸ است که می‌تواند به عادی‌سازی این رویکرد و تعمیم آن بیانجامد.

⁵ در متن بیانیه چنین آمده است: «او [زن عضو حزب چپ] مشخصاً در مقام نماینده‌ی پارلمانی حزب چپ برای پاسخ‌گویی به جایگاه برگزاری مراسم فراخوانده شد، نه به‌عنوان یک شخص معین».

⁶ پس از این رویداد، برگزارکنندگان تظاهرات درخواست عضو نامیده‌شده‌ی حزب چپ از برخی از اعضای گروه (در چارچوب روابط شخصی گذشته) برای اظهارنظر فردی در قبال همراهی صریح یا تلویحی‌شان با اتفاق یادشده را نپذیرفتند و حتی طرح چنین درخواستی را مصداق اعمال فشار از موضع قدرت تلقی کردند. آن‌ها حاضر نشدند حتی در این سطح خصوصی و غیررسمی هم به فرد مورد تعرض توضیحی درباره‌ی آن اتفاق بدهند و چنین کاری را منوط به هم‌فکری پیشین با گروه خویش دانستند. حال آنکه خود آن‌ها کمی بعد در بیانیه‌شان چنین ادعا می‌کنند که می‌توان شخصیت فردی و سیاسی افراد را از هم جدا کرد و آن «شخصیت سیاسی» باید در هر زمان و در هر فضایی آماده‌ی پاسخ‌گویی نسبت به عمل‌کرد سازمان سیاسی خویش باشد.

⁷ در فراز دیگری از بیانیه، برداشت صوری از رادیکالیسم برای توجیه عمل یادشده این‌گونه آمده است: «برای اینکه نقدی موجه باشد، لزوماً نباید با صدای آرام و با لحنی دوستانه بیان گردد».

⁸ قابل فهم است که سرعت و خودانگیختگی اتفاقات ذکرشده در آن روز، به گروه برگزارکننده -در همان موقع- فرصتی برای اتخاذ یک واکنش جمعی مناسب نداده باشد. اگر مساله در همین سطح می‌ماند، شاید نیازی هم به نوشتن این نقد نمی‌بود؛ حال آنکه پس از این رویداد، بیانیه‌ای در توجیه این عمل و دفاع از آن نوشته شد که بر ریشه‌مندی این رویداد دلالت دارد.

۳. هویت سیاسی یا سیاست هویت؟

در این جا می‌توان پرسید به‌راستی چه چیزی مانع از آن بوده که این گروه به نادرستی رویکرد شخصی‌سازی نقد در مواجهه انتقادی‌اش با حزب چپ اذعان کند؟ گواينکه در عمل به دفاعی تمام‌قد از این عمل روی آورد. در ظاهر امر شاید بتوان تصور کرد این امتناع از پذیرش انتقاد ناشی از فضای عاطفی و ارتباطی پس‌زمینه‌ی تنش‌ها بوده است و یا با پدیده‌ی متعارف خودخواهی گروهی (گرایش به نام‌جویی) پیوند دارد. ولی من چنین برداشتی ندارم، چون بیانیه‌ای که در دفاع از این عمل انتشار یافت حاوی المان‌هایی نظری و گفتمانی‌ست که با نظر به آن‌ها ماجرا از سطح یک اتفاق و لجاجت صرف در پذیرش خطا فراتر می‌رود. این بیانیه از دید من برخی از باورهای بنیادی سیاست هویت (Identitätspolitik) را بازتاب می‌دهد که ظاهراً این گروه - بنا به شواهد موجود - بر مبنای آن‌ها شکل گرفته است.

ارتباط درونی این مضمون/باورها و آن اتفاق در این است که سیاست هویت بنا بر شالوده‌ها و خاستگاه‌هایش، به‌طور ژرفی بر صورتی‌سازی (Formalisierung) فهم و کنش سیاسی و شخصی‌سازی (Personalisierung) آن متکی است. شرح دقیقی از خاستگاه شکل‌گیری و زمینه‌ی توسعه‌یابی رویکردهای متکی بر سیاست هویت از محدوده‌ی این نوشتار فراتر می‌رود. با این حال، برشمردن چند فاکتور اساسی که نقش مهمی در ظهور و توسعه‌ی سیاست هویت داشتند، برای بحث کنونی ما مفید خواهد بود:

سیاست هویت محصول تاریخی گذار از جوامع توده‌ای فوردیستی به عصر اقتصاد پساوردیستی است؛ با زوال سازمان‌های سیاسی توده‌ای (و یک‌دست‌ساز)، اتوپای سوسیالیستی و جمع‌گرایی سیاسی، و با عروج ایدئولوژی نولیبرالی و سازوکارهای سیاسی و فرهنگی آن، فرد کنده‌شده از پیوندهای جمعی و بسترهای کلان اجتماعی در مرکز صحنه‌ی سیاست قرار گرفت. این تحول تاریخی به‌خوبی در مفصل‌بندی شعار «سروری مصرف‌کننده» با انگاره‌ی مسلط «توان انتخاب‌گری فرد» عیان می‌شود. در این معنا، سیاست هویت «واکنشی» است ایدئولوژیک به روندها و تحولاتی^۹ در درون و در بین جوامع سرمایه‌داری متاخر، که از دل

^۹ از آن میان می‌توان به عوامل و روندهای تاریخی زیر اشاره کرد: بیگانه‌سازی فزاینده‌ی مناسبات سرمایه‌داری؛ رشد تنوعات و ناهمگونی‌های درونی جوامع (از جمله به‌سبب سیر فزاینده‌ی مهاجرت و پناهندگی)؛ افزایش پیامدهای متناقض «دولت-ملت»‌های مدرن یا پیامدهای بحران‌زای پروژه‌های ملی‌گرایانه‌ی معطوف به یک‌دست‌سازی فرهنگی-زبانی جوامع، که به‌ویژه در کشورهای «جنوب جهانی» پس از فروپاشی پروژه‌های نوسازی دولت‌های اقتدارگرا بروز یافت؛ نواستعمارگری امپریالیستی در دوران جنگ سرد و ناکامی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در مهار آن؛ بروز و حضور دایمی بحران‌های مختلف و تأثیرات آن‌ها بر بی‌ثبات‌سازی زندگی فردی؛ هراس از وضعیت زیستی توأم با ناامنی و بی‌پناهی (خصوصاً با گسترش پیامدهای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی نولیبرالی) و در همین راستا، رشد ناامنی و بی‌اعتمادی در روابط انسانی و اجتماعی و عروج راست‌گرایی ناسیونالیستی و شووینستی؛ نابودی سنت‌های جمعی چپ و مبارزات سازمان‌یافته؛ فردی‌شدن امر سیاسی و اجتماعی در عصر سیطره‌ی نولیبرالیسم؛ سیاست‌زدایی سیستماتیک از عرصه‌ی عمومی و غیره. ترکیب و تلاقی همه‌ی این عوامل موجب گردید تا فرد در برابر تهاجم روزافزون جهان متاخر هرچه‌بیشتر احساس تنهایی و ناتوانی کند. از این منظر، سیاست هویت یکی از واکنش‌های سیاسی به تحولات یادشده بود که همانند بسیاری از واکنش‌های دیگر، از نیاز به «جستجوی حفاظت» در ناامنی فزاینده‌ی جهان اجتماعی زاده شد. ولی خصلت ویژه‌ی این واکنش معین، جستجو و تلاش برای بازشناسی اجتماعی (soziale Anerkennung) است، که همچون نیروی محرکه اصلی آن عمل می‌کند؛ خصوصاً که درون گستره‌ی وسیع ستم‌دیدگان نیز ساختارهای سلسله‌مراتبی متعددی

آن‌ها در نهایت عصر نولیبرالیسم انکشاف و گسترش یافت و تثبیت گردید. یک ویژگی مهم این عصر آن بوده که فردی‌سازی مستمر امر سیاسی و امر اجتماعی با روند نظام‌مندی از سیاست‌زدایی فزاینده از عرصه‌ی عمومی همراه بوده است.

از آنجا که نولیبرالیسم به لحاظ برخی بنیادهای ایدئولوژیک (خصوصاً داعیه‌ی جایگاه بی‌بدیل فرد) هم‌پوشانی قابل توجهی با آموزه‌های پسامدرنیستی و پسا ساختارگرایانه دارد¹⁰، اکتیویسم چپ هم مصالح زبانی و نظریه‌ی سیاسی متاخر خود را کمابیش از همین منابع اخذ کرده است؛ خصوصاً که شکست تاریخی ایدئولوژی سنتی سوسیالیستی و سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی اقتدارگرایانه‌اش، درستی آموزه‌های رقیب پست‌مدرنیستی و پسا ساختارگرایانه را بدیهی‌نما ساخت. در این میدان سیاسی نوگشوده، مفهوم امر سیاسی (das Politische) بر بنیان «تفاوت» (Differenz) شکل می‌گیرد و مفهوم «میکروپولیتیک» ترجمان مادی خود را در «سیاست اول‌شخص» (Politik der ersten Person) می‌یابد. از سوی دیگر، مفروضات اساسی پوزیتیویستی نولیبرالیسم، موجب تقویت گرایش‌هایی گردید که واقعیت اجتماعی را همچون توده‌ای از فاکت‌ها و رویدادها و حوزه‌های مجزا می‌انگارند و در نتیجه، رویدادها را جدا از ریشه‌ها و علل ساختاری آن‌ها و صرفاً در سطح پدیدارها مشاهده و بررسی می‌کنند. بر بنیاد این نوع شناخت‌شناسی (و ارزش‌گذاری‌های درونی آن) و در کنار سایر عوامل تاریخی، نگرش و رویکرد «بی‌واسطه‌گی» در حوزه‌ی کنش سیاسی شکل گرفت که به نوبه‌ی خود مسیر ظهور رویکردهای شخص‌محور و «سیاست اول‌شخص» را در کنش‌های سیاسی متاخر هموار ساخت.

در این میان، تأثیرات نوآوری‌های فناورانه در ساحت مصرف و زیست فردی و خصوصاً گسترش ارتباطات دیجیتال در فضای مجازی، امکانات مادی بی‌سابقه‌ای برای کنش‌گری فردی (و حتی نمایش‌گری فردی) ایجاد کرده است و زمینه‌ی مادی هرچه بیشتری برای سیاست هویت فراهم آورده است. بدین ترتیب، همان‌گونه که در ایدئولوژی حاکم موفقیت یا شکست امری فردی قلمداد می‌شود، مبارزه‌ی سیاسی هم به امری تماماً فردی یا با محوریت فرد بدل شده است و لذا تأکید اصلی بر تفاوت‌هایی‌ست که فرد را از دیگران متمایز می‌سازند.

از این رو، در سیاست هویت از یکسو المان‌ها و کنش‌های زبانی و بیان‌گری‌های نمادین اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌یابند و از سوی دیگر فرد (با تأکید بر تفاوت‌هایش با دیگران) در مرکز سیاست قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که هرمنوتیک رفتارهای نمادین به مهم‌ترین ابزار تفسیر و جهت‌یابی سیاسی بدل می‌شود و کنش سیاسی بدیل به تمرکز افراطی (و بعضاً وسواس‌گونه) بر منزله‌گرایی زبانی/رفتاری و یا نزاکت‌جویی سیاسی¹¹

وجود دارند و بازتولید می‌شوند. با این‌همه، سیاست هویت در کردار سیاسی و گفتگویی خویش به‌طور متناقضی بر تقویت هویتی خاص تمرکز دارد؛ رویه‌ای که به‌میانجی رویکردهای نظری میعنی‌تئوریزه و تاحد زیادی تثبیت شده است.

¹⁰ فردریک جیمسون نظریات پست‌مدرنیسم را «منطق فرهنگی متاخر سرمایه‌داری» می‌نامد که به ناخودآگاه سیاسی جوامع شکل می‌دهد.

¹¹ رویکرد «نزاکت‌جویی سیاسی» (political correctness) به‌واقع برآمده از واکنشی اخلاقی نسبت به جهانی ناعادلانه و جنون‌زده است که هرچه بیشتر به سمت فردی‌سازی جامعه و ناتوان‌سازی مردم پیش می‌رود. در واکنش به این بستر انضمامی-تاریخی، رویکردهایی شکل می‌گیرند که در آنها فرد (منزوی‌شده از ساختارهای جمعی) می‌کوشد به‌عنوان یک فرد در برابر این جهان موضع‌گیری (اخلاقی) کند، بی‌آنکه بتواند یک دگرگونی انقلابی به سمت دنیایی بدیل را متصور شود. در همین راستا و در اشکال افراطی رایج «نزاکت‌جویی سیاسی»، وظیفه‌ی «من» آن نیست که جهان را تغییر دهد، بلکه کافی‌ست «من» با گفتار و رفتار درست خویش (بنا بر اصول و باورهایم) از تضادهای درونی‌ام

و کنش‌های مستقیم فردی یا فردمحور تقلیل می‌یابد. در چارچوب سیاست هویت حتی اگر از ضرورت مبارزه علیه راسیسم ساختاری سخن گفته شود، در عمل گرایش اصلی به سمت تقابل‌های شخص‌محور است، یعنی نشان دادن افراد در مقام نمایندگان ساختارها. و این نمی‌تواند تصادفی باشد، چون سیاست هویت به‌ناچار از تقابل و ضدیت با یک «دیگری» تغذیه می‌کند و این دیگری (برای برانگیزاننده‌بودن) باید تا جای ممکن ملموس و انسان‌واره (یعنی نیت‌مند و دارای واکنش عاطفی) باشد؛ چیزی که ساختارها به‌دلیل وجه تجریدی‌شان و بی‌تفاوتی‌شان به انسان‌ها فاقد آن هستند. به‌همین دلیل است که در گرایش‌های ضد راسیستی مرتبط با سیاست هویت، به‌ندرت پای طبقه و سیاست طبقاتی به‌میان می‌آید¹²؛ با اینکه از زمان پیدایش فمینیسم سیاه، درهم‌تنیدگی ستم‌های مبتنی بر جنسیت و طبقه و نژاد به‌طور فزاینده‌ای به دانش نظری جنبش‌های اجتماعی مترقی راه یافته است.

روشن است که جستجوی هویت یا آرزوی بازشناسی اجتماعی آن، انگیزه‌ی نیرومندی برای رشد و توانمندسازی فردی و پویش‌های جمعی‌ست و به‌واقع بخشی اجتناب‌ناپذیر از مسیر رشد خودآگاهی سیاسی یک فرد (یا جمعی از افراد هم‌هویت) است. از این نظر، جستجوی هویت سرآغازی ضروری برای تعامل جمعی و بسیج و سازمان‌یابی سیاسی‌ست و اساساً گریزی از آن نیست. اما آنچه سیاست هویت می‌نامیم از آن‌رو قابل نقد و به‌لحاظ سیاسی مخرب است که چشم‌اندازی فراتر از این بازشناسی اجتماعی هویت را هدف قرار نمی‌دهد و لذا مبارزه‌ی سیاسی خویش را به تقویت و تثبیت یک هویت مشخص محدود می‌سازد، بی‌آنکه دلالت‌های ضروری یونیورسالیسم برای عبور از تنگنای «فروپستی هویتی» را بازشناسد و در رویکرد خویش بگنجانند. از این منظر، در غیاب فراروی دیالکتیکی (در پیوند میان پارتیکولاریسم و یونیورسالیسم)، سیاست هویت می‌تواند پتانسیل‌های اعتراضی گروه‌های مشخص ستم‌دیدگان را در نهایت زایل سازد، و حتی به تشدید و تعمیق شکاف‌های موجود در بین ستم‌دیدگان و سوژه‌های سیاسی برآمده از دل آنها بیانجامد. در سیاست هویت رویکردی انتقادی نسبت به کلیت نظامی که تضاد و تقابل و سرکوب هویت‌ها یا روابط سلسله‌مراتبی هویت‌ها را باز تولید می‌کند پرورش نمی‌یابد. چون بنا بر مبانی پست‌مدرنیستی/پساساختارگرایانه‌ی این رویکرد (و نیز برخی پیش‌فرض‌های پوزیتیویستی آن)، چنین کلیتی (Totalität) اساساً وجود ندارد؛ بلکه جهان اجتماعی صرفاً حاصل عملکردهای تصادفی مجموعه‌ای از سازوکارها و عوامل تاریخی پراکنده (و اغلب نامرتب) تلقی می‌شود و در نتیجه، کنش سیاسی معطوف به میکروپولیتیک در قلمرو مبارزات خرد و پراکنده باقی می‌ماند. بنابراین، سیاست هویت نمی‌تواند جوابی به راسیسم ساختاری درهم‌تنیده در مناسبات سرمایه‌دارانه باشد¹³؛ خصوصاً که خود محصولی تاریخی از بیگانه‌سازی، سیاست‌زدایی و فردگرایی فزاینده‌ای‌ست که سرمایه‌داری در عصر سلطه‌ی نولیبرالی بر جوامع انسانی تحمیل کرده است.

خلاص‌گردم و رضایت‌خاطر کسب کنم؛ و حتی اگر جهان تغییرپذیر باشد، تغییر آن تنها از چنین مسیری قابل تحقق خواهد بود.
¹² در حوزه‌ی رویارویی با راسیسم، سیاست‌هویت به‌لحاظ نظری گاه همچنین بر خوانش‌هایی از نظریه‌ی پسااستعماری تکیه می‌کند. اما این خوانش‌ها عموماً به‌جای مفصل‌بندی با اقتصاد سیاسی، با آموزه‌های پساساختارگرایانه مفصل‌بندی می‌شوند و لذا همچنان در چارچوب نظریه‌ی گفتمان (و مقابله‌ی گفتمانی)، میکروپولیتیک و «سیاست اول شخص» باقی می‌مانند.

¹³ هورکهایمر زمانی گفته بود: «کسی که نمی‌خواهد درباره‌ی کاپیتالیسم سخن بگوید، باید درباره‌ی فاشیسم هم خاموش بماند».

سخن پایانی

بر این باورم که انتقاد به لحاظ مضمونی هیچ مرزی نمی‌شناسد، ولی به لحاظ روش مسلماً مرزهایی دارد که یکی از مهم‌ترین آنها امتناع از تخریب شخصیت در عرصه‌ی عمومی است. شخصی‌سازی نقادی سیاسی (که خود ناشی از درکی صوری‌گرا از کنش سیاسی‌ست) وجود چنین مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد¹⁴. بنابراین، مسأله‌ی اصلی مورد اختلاف، خاستگاه‌های نظری و گفتمانی توجیه‌کننده‌ی این صوری‌گرایی‌ست. فارغ از آن نوع صوری‌گرایی که در ساحت سیاست رسمی بورژوازی جریان دارد، در عرصه‌ی سیاست چپ نیز گرایش آشکاری به سمت صوری‌گرایی وجود دارد که اغلب نزد رهیافت‌های متکی بر سیاست هویت مشهود است، که برخی زمینه‌های تاریخی ظهور و گسترش آن مختصراً در این نوشتار بیان گردید.

نویسنده‌ی این متن به‌عنوان یک مهاجر رنگین‌پوست چپ به ضرورت سازمان‌یابی سیاسی فراپارلمانی رنگین‌پوستان و مهاجران برای مبارزه علیه سازوکارهای سلطه و ستم و سرکوب در این جامعه باور و پایبندی دارد، ولی در عین حال صوری‌گرایی سیاسی و سیاست هویت‌پشتوانه‌ی آن را مسیر درستی برای این مبارزه نمی‌بیند (و بر همین اساس، از جمله در رابطه با اتفاق رخ داده در آن تظاهرات خوانش کاملاً متفاوتی با بیانیه‌ی میگرآنتی‌فا دارد). شاید همین موضع‌گیری انتقادی، در کنار دیگر انتقادات طرح‌شده از جانب برخی فعالین مهاجر/رنگین‌پوست، به‌تنهایی برای ابطال ادعای پایانی بیانیه کافی باشد که «ما جواب مسأله راسیسم شما هستیم». نه! شما تنها یکی از «واکنش‌های موجود و ممکن به معضل ساختاری و پیچیده راسیسم هستید؛ حتی اگر نوع این واکنش - در چارچوب سیاست هویت- فعلاً بنا به زمینه‌های تاریخی برای بسیاری از مهاجران جوان جذاب باشد و موجه به نظر برسد.

مسلماً نفس شکل‌گیری و وجود چنین تلاش‌های جمعی را باید مغتنم شمرد؛ خصوصاً که یک پروسه‌ی خودآگاه جمعی می‌تواند پویشی صعودی و فرا-رونده (دیالکتیکی) داشته باشد یا بیابد. اما یقین دارم که پاسخ جدی به راسیسم راه‌حلی به مراتب پیچیده‌تر، غنی‌تر و منسجم‌تر از آن چیزی می‌طلبد که رویکردهای برآمده از سیاست هویت می‌توانند پیش بگذارند؛ چرا که میزبان امروزی راسیسم یعنی سرمایه‌داری بنا به ضرورت‌های درونی و بیرونی‌اش ماهیتی بسیار چندلایه، درهم‌تنیده، پیچیده و سازمان‌یافته دارد.

* * *

kaargaah.net

¹⁴ این مسأله که واکنش به تبعیض‌ها و تعرضات آگاهانه‌ی نژادپرستانه و جنسیت‌زده (سکسیستی) می‌تواند با ذکر نام عامل آنها انجام گیرد، منافاتی با انتقاد نوشتار حاضر از «شخصی‌سازی نقد» ندارد. زیرا چنین تعرضی از یک‌سو در سطح بینا-فردی و به‌طور آگاهانه رخ می‌دهد و لذا مسبب آن باید پاسخگوی رفتار/عملکرد خویش باشد؛ و از سوی دیگر، می‌توان از این نوع واکنش برای محافظت از افراد آسیب‌دیده (یا در معرض آسیب) و توانمندسازی آن‌ها بهره گرفت. با این حال، این روش شخصی‌سازی کنش انتقادی/اعتراضی را نمی‌توان به‌سادگی به ساحت‌های دیگر تعمیم داد.